

چرایی عدم پذیرش خلافت از سوی امام رضا⁷

رضا وطن‌دوست^۱

چکیده

یکی از رخداد‌های تاریخی که در زندگی سیاسی امام رضا⁷، از اهمیتی خاص برخوردار بوده و قابل توجه است، پذیرش دعوت مأمون در آمدن به ایران و در نهایت پذیرش ولایتعهدی به جای خلافت است. اما اینکه چرا امام رضا⁷ خلافت را وا نهاد و به جای آن، به ولایتعهدی مأمون رضایت داد، خود رازهایی پنهان و نکاتی تاریخی دارد.

کسانی که از تاریخ و شرایط موجود در عصر امام رضا⁷ کم اطلاع یا بی اطلاع باشند، ممکن است شتابزده قضاوت کرده، بی آنکه به شرایط سیاسی حاکم بر عصر امام رضا⁷ توجه کنند بگویند: با اینکه مأمون خلافت را به امام رضا⁷ پیشنهاد داد و حتی ایشان را به پذیرش آن ملزم کرد، چرا امام⁷ از آن فرصت طلایی استفاده نکرد و خلافت را نپذیرفت و قدرت سیاسی را به دست نگرفت؟ اگر می‌پذیرفت وضع دولت و مردم، و سیاست و دین، به شکل دیگری رقم می‌خورد؟ اما حق این است که در چنین مواردی نباید شتابزده داوری کرد، بلکه باید پیش از آن، شرایط سیاسی، اوضاع مملکت، انگیزه‌های مأمون در تفویض خلافت و نیز انگیزه‌های امام رضا⁷ در عدم پذیرش آن را مورد مذاقه قرار داد.

این جستار که با عنوان چرایی عدم پذیرش خلافت از سوی امام رضا⁷ سامان یافته

۱. مدرس حوزه و دانشگاه و پژوهشگر بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی.

است، می‌کوشد تا نکته‌هایی را که هریک پاسخی به چرایی عدم پذیرش پیشنهاد مأمون مبنی بر تفویض خلافت به امام رضا⁷ است، ارائه نماید. کلید واژه‌ها: امام رضا⁷، سیاست الهی، رد خلافت، مأمون، نقشه‌های شیطانی.

مقدمه

مأمون پس از قتل برادرش امین، از سال ۱۹۸ق، به عنوان حاکمی مقتدر و بلامنازع، در کشور بزرگ اسلامی حکومت می‌کرد، ولی در همان حال با دشواری‌های خاص حکومتی روبه‌رو بود؛ نخستین مشکل مأمون، ناتوانی او از گرفتن بیعت مردم مسلمان به‌ویژه مردم عرب زبان بود؛ زیرا گروهی از مردم که شیعه بودند، به دلیل مخالفت با خاندان عباسی، از بیعت با آنان از جمله مأمون خودداری می‌کردند، و اگر طرفدار حکومت عباسی بودند، به دلیل ارتکاب مأمون به قتل برادرش امین، از او انزجار داشتند و از بیعت با او سر باز می‌زدند.

یکی دیگر از مشکلاتی که مأمون را به ستوه آورده بود، نا آرامی‌های پراکنده و کوچک و بزرگ در مناطق مختلف کشور اسلامی آن روزگار بود. مشکل سومی که مأمون را رنج می‌داد و همواره از آن نگران بود، وجود شخصیت محبوب و بی نظیر امام رضا⁷ بود که سخت از وجود آن حضرت احساس خطر می‌کرد.

مأمون که با مشکلات یاد شده مواجه بود، سیاستی پیچیده و طرحی مرموز در انداخت و آن، طرح فراخوان امام رضا⁷ از مدینه به خراسان و وارد کردن آن حضرت به دستگاه خلافت بود، تا بتواند مشکلات حکومتی را حل کند یا به حداقل برساند.

مرموز بودن نقشه مأمون از آن‌رو بود که پیشنهاد او از دو حال بیرون نبود، یا امام رضا⁷ پیشنهاد او را می‌پذیرفت و یا رد می‌کرد. بدیهی بود امام هر طرف را که می‌گرفت، مأمون از آن سوء استفاده می‌کرد؛ چراکه در صورت پذیرش

خلافت از سوی امام، هم شخصیت ایشان زیر سؤال می‌رفت و به دنیا طلبی متهم می‌شد و هم در نگاه عموم، حکومت عباسیان مشروعیت و قداست می‌یافت که برای مأمون هدفی عالی بود. اما اگر امام به پیشنهاد مأمون تن نمی‌داد و آن را رد می‌کرد باز هم تا حدودی به هدفش می‌رسید؛ زیرا او در برابر علویان و هواداران امام رضا⁷ می‌توانست بگوید: معلوم شد که من برای انتقال قدرت و تفویض حکومت به امام رضا⁷ آمادگی خود را اعلام کردم، ولی او چون مرد سیاست نبود، و برای ورود به مباحث سیاسی و مدیریت آمادگی نداشت، از پذیرش خلافت سر باز زد، و اکنون چاره‌ای ندارم که خود سیاست و مدیریت مملکت را بر عهده بگیرم.

بعد از آمدن امام رضا⁷ به ایران و استقرار آن حضرت در مرو، مأمون زمانی در حدود دو ماه تلاش کرد تا خلافت را به آن حضرت بقبولاند، ولی سرانجام امام، از پذیرفتن خلافت خودداری کرد و به جای آن، به ولایتعهدی مأمون رضایت داد.^۱

با توجه به این اقدام امام رضا⁷، دو سؤال به ذهن هر خواننده‌ای می‌آید. نخست آنکه چرا امام رضا⁷ با فرصت طلایی پیش آمده، به پیشنهاد مأمون مبنی بر تفویض خلافت تن نداد و از پذیرش آن سر باز زد؟ و دیگر آنکه چرا امام رضا⁷ به ولایتعهدی مأمون رضایت داد و رسماً عهده‌دار این مقام شد؟

اینها سؤال‌هایی مهم و اساسی هستند که هر یک پاسخ خاص خود را می‌طلبند، اما سوگمندان از این دو سؤال تنها به سؤال دوم، آن هم به صورت پراکنده پاسخ‌هایی داده شده است، و درباره سؤال اول، پاسخی استوار، یا منبعی که متکفل پاسخگویی به آن سؤال باشد دیده نشده و حد اقل به نظر نگارنده نرسیده

۱. ابن بابویه قمی، ابو جعفر محمد بن علی (شیخ صدوق)، *عیون اخبار الرضا⁷*، بیروت، مؤسسه علمی، ۱۴۰۴ق، ج ۲، ص ۱۴۹.

است. از این رو تلاش می‌شود تا به قدر توان، نکاتی ارائه گردد که هر یک پاسخی به سؤال یاد شده می‌باشد.

دلایل عدم پذیرش خلافت از سوی امام رضا⁷

سیاست مأمون در دعوت امام رضا⁷ به خراسان و پیشنهاد خلافت به ایشان از نقشه‌ای حساب شده و پختگی خاصی برخوردار بود، اما باید اذعان کرد که در سوی دیگر این سیاست، وجود شخصیتی معنوی و برخوردار از سیاست‌های الهی، همچون امام رضا⁷ قرار داشت. بر این اساس، تدبیر و سیاست‌های الهی آن حضرت، مأمون را در برابر کاری انجام شده قرار داد که در اندیشه و نقشه‌های پر فریب او جایی نداشت. خشتی سازی شیطنت‌های مأمون معلول سیاست‌های مدبرانه چندی بود که از سوی امام رضا⁷ صورت گرفت و به‌رغم شیطنت‌ها و زیرکی‌های مأمون، همه حیل‌ها و نقشه‌های او را نقش بر آب ساخت. اینک در این مجال، برخی از دلایل امام بر رد پیشنهاد مأمون را یادآور می‌شویم.

۱. تفویض خلافت نه واگذاری قدرت

مأمون که در ظاهر، بر تفویض خلافت به امام رضا⁷ اصرار داشت، این‌گونه نبود که بخواهد از قدرت کناره‌گیری کند و آن‌را به طور کامل به آن حضرت واگذارد و هر طور که امام بخواهد و صلاح بداند عمل نماید، بلکه در صورت قبول امام، خلافت جنبه تشریفاتی و پایگاهی صوری بدون قدرت و برخورداری از نیروی اجرایی پیدا می‌کرد و خود مأمون عهده‌دار مقام ولایتعهدی می‌شد و خود را جانشین آن حضرت معرفی می‌کرد، و بدین وسیله دولتی در سایه تشکیل می‌داد و خود، تمام اختیارات را به دست می‌گرفت و تا هر وقت که صلاح می‌دانست، به این وضع ادامه می‌داد. و پس از تثبیت قدرت و اثبات مشروعیت خلافت، امام را از سر راه خود برمی‌داشت؛ زیرا برای مأمون که در پست ولایتعهدی بود و تمام قدرت در اختیار داشت، بسیار آسان بود بدون اینکه کسی

آگاه شود و تشنجی پیش بیاید، امام را از سر راه خود بردارد، تا حکومت به صورت قانونی و مردمی به قبضه او درآید.^۱ به‌ویژه آنکه پدرش، این درس را به او دیکته کرده بود که «ملک عقیم است» یعنی اینکه حکومت، نه عاطفه می‌شناسد، نه پدر و برادر و نه فرزند، تا جایی که او در پاسخ به سؤال مأمون که پرسید: با آنکه شما برای موسی بن جعفر احترام قائلی و او را شایسته‌تر از خود در امر حکومت می‌دانی، چرا حکومت را به وی واگذار نمی‌کنی، گفت:

«والله لو نازَ عَتَى أَنْتَ هَذَا أَمْرٌ لَأَخَذْتُ الَّذِي فِيهِ عَيْنَاكَ، فَإِنَّ الْمُلْكَ عَقِيمٌ»^۲؛ سوگند به خدا اگر در امر حکومت با من به ستیز برخیزی، آنچه را که دو چشمان تو در آن است (سر) از تنت برمی‌دارم؛ چراکه ملک و پادشاهی عقیم است.

این جمله ما را به یاد سخنان موسی بن عیسی می‌اندازد که در مقایسه شهدای مظلوم فح با خود و دیگر زمامداران زورگو گفت:

«هُمُ وَاللَّهِ أَكْرَمُ عِنْدَ اللَّهِ وَ أَحَقُّ بِمَا فِي أَيْدِينَا مِنَّا، وَ لَكِنَّ الْمُلْكَ عَقِيمٌ، وَ لَوْ أَنَّ صَاحِبَ الْقَبْرِ (پیامبر اکرم) نَازَ عَنَّا الْمُلْكَ ضَرَبْنَا خَيْشُومَهُ بِالسَّيْفِ»^۳؛ سوگند به خدا که اینان گرامی‌ترین مردم در پیشگاه خدا و شایسته‌تر از ما به داشتن آنچه در دست ماست می‌باشند، ولی ملک و پادشاهی عقیم است، به طوری که اگر صاحب این قبر یعنی رسول خدا^۹، بر سر حکومت با ما پیکار کند، بینی او را با شمشیر خواهیم زد.

۱. بنگرید به: عاملی، جعفر مرتضی، *الحياة السياسية للإمام الرضا*^۷، قم، جامعه مدرسین، چاپ دوم، ۱۴۰۳ق، ص ۲۹۸.

۲. بحرانی، سید هاشم، *مدینه المعجز*، قم، مؤسسه معارف اسلامی، ۱۴۱۵ق، ج ۶، ص ۳۳۸؛ تستری، محمد تقی، *قاموس الرجال*، قم، جامعه مدرسین، ۱۴۲۵ق، ج ۱۲، ص ۱۶۳.

۳. اصفهانی، ابو الفرج، *مقاتل الطالبيين*، نجف اشرف، مكتبة الحيدريه، چاپ دوم، ۱۳۸۵ق، ص ۳۰۱؛ حائری، محمد مهدی، *شجرة طوبى*، نجف اشرف، مكتبة الحيدريه، چاپ پنجم، ۱۳۸۵ق، ج ۱، ص ۱۶۹.

۲. تعارض با نظریه انتصاب

از آن رو که خلافت امام رضا⁷ مانند امامت آن حضرت، منصبی مشروع و الهی بود، زیر بار خلافتی که از سوی مأمون به آن حضرت تفویض شده بود نرفت. به دیگر سخن رد خلافت توسط آن حضرت به این دلیل بود که افزون بر جدی نبودن مأمون در اصل پیشنهاد خود، اقدام او با نظریه انتصاب الهی که امام رضا⁷ به آن اعتقاد داشت در تعارض بود؛ زیرا پذیرفتن خلافت تفویضی به این معنا بود که خلافت حق مأمون بوده و او از حق خود گذشته است و بر آن حضرت منت نهاده و حق خود را به ایشان وانهاده است. بدیهی است که این فرایند با نظریه انتصاب در تعارض است و هرگز امام به آن رضایت نخواهد داد. سخنان امام رضا⁷ در بیان دلیل عدم پذیرش خلافت تفویضی، گواهی بر این مطلب است که به صورت یک قضیه منفصله فرمود:

«ان كانت هذه الخلافة لك و الله جعلها لك، فلا يجوز لك أن تخلع لباساً ألبسك الله و تجعله لغيرك و إن كانت الخلافة ليست لك فلا يجوز لك أن تجعل لي ما ليس لك»؛^۱ اگر این خلافت از آن توست و خدا آن را برای تو قرار داده است، برای تو روا نیست لباسی را که خدا بر تن تو آراسته است، از تن خویش کنده، به دیگری وا نهدی، و اگر نسبت به خلافت هیچ حقی نداشته باشی، مجاز نخواهی بود آنچه از آن تو نیست به من واگذار کنی.

همان طور که ملاحظه می شود، امام در این حدیث شریف، به صراحت، از نظریه انتصاب و اینکه خداوند حق حاکمیت را به برخی بندگان شایسته خود واگذار کرده، سخن به میان آورده است، اما آن را به صورت سؤال و یک قضیه منفصله مطرح کرده می فرماید: آیا این فرد شایسته که حق حاکمیت از آن اوست، مأمون است یا خود آن حضرت؟ هر چند این واقعیت و پاسخ سؤال بر هیچ کس پوشیده نیست، ولی امام

۱. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، نجف، الحیدریه، ۱۳۷۶ق، ج ۳، ص ۴۷۲؛ مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار، بیروت، دار احیاء التراث العربی، چاپ سوم، ۱۴۰۳ق، ج ۴۹، ص ۱۲۹.

به صورت کنایه مطرح کرده و به پاسخ آن تصریح نکرده است.

۳. تناقض رفتار با گفتار

این حقیقت تلخ غیر قابل انکار است که مأمون برای قبضه کردن قدرت، تا آنجا پیش رفت که برخی وزرا و فرماندهان خود و حتی برادرش را به قتل رسانید و شهرها را به ویرانی کشانید، برای چنین فردی چگونه قابل تصور است که به سادگی از خلافت و قدرت دست بردارد و آنرا با اصرار و خواهش به کسی وا نهد که نه در خویشاوندی مانند فرزند و برادر به او نزدیک بود، و نه در اطمینان به او، به پای وزرا و فرماندهانش می‌رسید. این رفتارهای متناقض مأمون گواهی روشن است که او هرگز به تفویض خلافت به امام رضا^۷ تمایل نداشته است.

از جمله مواردی که تناقض در رفتار مأمون را ثابت می‌کند، تلاش مأمون برای منکوب ساختن امام از راه‌های مختلف است. او از یک سو ولایتعهدی را به آن حضرت تفویض می‌کند و به ظاهر می‌خواهد با این کار، بزرگی و بلندی مرتبه به او ببخشد! و از دیگر سو تلاش می‌کند به هر صورت ممکن، او را منکوب ساخته از چشم مردم ساقط گرداند:

«كان المأمون يجلبُ على الرضا^۷ من مُتكلِّمِي الفِرَقِ و أهلِ الأهواءِ المُضَلَّةِ كُلِّ مَنْ سَمِعَ به حَرَصاً على انقطاع الرضا^۷ عن الحُجَّةِ مع واحد منهم»؛ مأمون متکلمان فرقه‌های گوناگون و صاحبان اندیشه‌های گمراه که نامشان را شنیده بود، به محضر امام می‌کشاند، زیرا او مشتاق بود که آن حضرت دست کم در برابر یکی از آنها از صحبت کردن باز ماند.

از دیگر مواردی که تناقض در رفتار مأمون را تأیید می‌کند، این خبر است که

۱. ابن بابویه، ابوجعفر محمد بن علی، (شیخ صدوق)، التوحید، قم، جامعه مدرسین، بی‌تا، ص ۴۵۴؛ قمی، حاج شیخ عباس، الأنوار البهیة، قم، جامعه مدرسین، ۱۴۱۷ق، ص ۲۱۹.

نقل شده، فضل نوبختی که ستاره‌شناس بود، برای اینکه هدف مأمون را در این اقدام بداند، نامه‌ای به این مضمون به او نوشت: «احکام نجوم دلالت دارد بر اینکه عقد بیعت با امام رضا⁷ در این وقت میممتی ندارد، و کاری است که ناتمام خواهد ماند، و سرانجام کسی که با او عقد بیعت بسته شده، بدبختی و مصیبت است»^۱.

اگر ظاهر و باطن مأمون یکی بود، و در این اقدام خود اخلاص داشت، بی شک اقدام به این کار را در چنین موقعی رها، و آنرا به زمانی بهتر موکول می‌کرد؛ اما در پاسخ او نوشت:

مبادا ذوالریاستین از این خبر آگاه شود و از اجرای دستوری که به وی محول شده منصرف گردد. مأمون او را بیم داد و گفت: اگر فضل بن سهل از این خبر آگاه گردد و مأموریت خویش را اجرا نکند، سبب آنرا از ناحیه نوبختی خواهد دانست، و نوشت که این نامه را پس از خواندن بازگرداند، تا کسی بر مضمون آن آگاه نشود.

پس از آنکه نوبختی دریافت که فضل بن سهل نیز از نامناسب بودن وقت برای بیعت آگاه شده است، بیمناک شد که مبادا انصراف فضل بن سهل، به او نسبت داده شود، و بهانه به دست مأمون افتاده، وی را به قتل رساند، از این رو بی درنگ بر مرکب سوار شد و خود را به فضل بن سهل رسانید و با استفاده از دانش نجوم، واقع را بر او مشتبه نمود و وی را قانع ساخت تا مراسم بیعت در همان روزی که تصمیم گرفته بود، اجرا گردد.^۲

۱. فضل الله، محمدجواد، *تحلیلی از زندگانی امام رضا⁷*، ترجمه سید محمدصادق عارف، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی، چاپ نهم، ۱۳۸۴ش، ص ۱۰۹.

۲. بنگرید به: ابو القاسم علی بن موسی (سید بن طاووس)، *فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم*، قم، منشورات رضی، ۱۳۶۳ش، ص ۱۴۲. حسینی، جعفر مرتضی، *زندگی سیاسی هشتمین امام⁷*، ص ۱۶۱.

۴. عدم صداقت مأمون و داشتن اغراض سیاسی

از جمله دلایل امام رضا⁷ برای نپذیرفتن خلافت پیشنهادی مأمون، عدم صداقت مأمون در این موضوع و داشتن اغراض سیاسی بود. شواهد تاریخی نیز حاکی از این است که او در پیشنهاد خود، به دنبال اغراض سیاسی مخصوص به خود بود و به هیچ وجه نمی‌خواست حکومت را به امام تسلیم کند و خود کنار رود، بلکه تصمیم داشت با آوردن امام رضا⁷ به درون دستگاه خلافت، به اهداف خود برسد، جلب نظر ایرانیان، فرو نشانیدن قیام‌های مردمی، تثبیت حکومت خود و مشروعیت بخشیدن به آن و از همه مهم‌تر، ترور شخصیت امام به دلیل ورود به قدرت سیاسی و حکومت، از جمله اهداف مأمون بود.

اینک برای اثبات صداقت نداشتن مأمون در تفویض خلافت به امام رضا⁷، برخی موارد را یادآور می‌شویم:

(۱) اگر مأمون در تصمیم خود مبنی بر تفویض خلافت صادق بود، دلیل نداشت برای این کار، امام را به خراسان فراخواند، بلکه او می‌توانست به مدینه رفته، در حضور دیگران، طی مراسمی ویژه، خلافت را به آن حضرت تفویض نماید، تا هر جا که آن حضرت صلاح بداند استقرار یابد و زعامت سیاسی امت اسلامی را در دست بگیرد و به وظایف خود عمل کند.

(۲) اگر مأمون در تفویض خلافت صادق بود و می‌خواست حکومت و قدرت سیاسی را به امام وا نهد و آن حضرت را بر مسند خلافت مسلمانان بنشانند، چرا به کارگزاران خود که مأموریت داشتند امام را از مدینه به مرو آورند، دستور داده بود، آن حضرت را از میان شهرهای بصره، اهواز و فارس عبور دهند و از عبور دادن شهرهای ولایتمدار کوفه، قم و قزوین بر حذر داشته بود.^۱ این از آن‌رو بود که مأمون به خوبی می‌دانست، مردم در این شهرها استقبال خوبی از امام به عمل

۱. بنگرید به: طبرسی، ابو الفضل علی، *مشکاة الانوار فی غرر الاخبار*، بیروت، دار الحدیث، ۱۴۱۸ق، ص ۱۱۵.

خواهند آورد و خلوص و شیفتگی مردم به آن حضرت دوچندان خواهد شد. در حالی که اگر بناست امام، وارد عرصه حکومت و قدرت سیاسی گردد، باید دست او را باز گذاشت تا هر آنچه را که صلاح بدانند عمل کند و هر مسیری را که بخواهد بپیماید.

۳) از قرآینی که در جریان پیشنهاد خلافت به امام رضا⁷، بی‌صداقتی مأمون را ثابت می‌کند، استفاده نکردن او از سلاح تهدید در صورت نپذیرفتن خلافت از سوی امام رضا⁷ است. اگر مأمون توانست با تهدید، مقام ولایتعهدی را به امام بقبولاند، چرا او در قبولاندن خلافت، از قدرت خود استفاده نکرد و امام را به پذیرش خلافت مجبور نکرد؟!

۴) اگر مأمون صداقت داشت که امام عهده‌دار خلافت گردد یا در مقام ولایتعهدی ماندگار بماند، چرا از اقامه نماز عید به امامت آن حضرت جلوگیری کرد؟ او تا زمانی که از خواندن نماز توسط امام احساس خطر نمی‌کرد آن حضرت را وادار به این کار می‌کرد، ولی همین که دریافت، با اقامه نماز عید، آینده او به خطر افتاده، پایه‌های خلافتش متزلزل خواهد گشت، بی‌درنگ آن حضرت را از رفتن به جایگاه نماز باز داشت و خود وی امامت نماز عید را بر عهده گرفت!

۵. نپذیرفتن مردم و همراهی نکردن با امام⁷

بسیار بدیهی است که اگر امام رضا⁷، افزون بر زعامت معنوی جامعه، زمام خلافت و قدرت سیاسی را نیز بر عهده می‌گرفت می‌باید به عنوان رهبری راستین، حکومت حق و عدل را برپا می‌کرد و احکام و دستورات الهی را مانند جدش رسول خدا⁹ و پدرش علی مرتضی⁷ اجرا می‌ساخت، ولی به دلیل انحراف حکومت از مسیر شریعت و نپذیرفتن و همراهی نکردن مردم با حکومت عدل الهی، امام رضا⁷ از پذیرش پیشنهاد مأمون، مبنی بر قبول خلافت سر باز زد.

هرچند بسیاری از مردم، به لحاظ عواطف و احساسات همراه اهل بیت بودند، به دلیل انحراف حکومت‌ها در طول حکومت امویان و عباسیان، طوری تربیت شده بودند که تحمل حکومت حق و برپایی عدالت را نداشتند و به راحتی زیر بار اجرای احکام الهی نمی‌رفتند.^۱ چنان‌که در زمان امام علی^۷، با آنکه هنوز، مردم فاصله چندانی از عصر پیامبر نگرفته بودند و حکومت عدل الهی تنها ۲۵ سال کنار گذاشته شده بود، مردم در این مدت کوتاه طوری تربیت شده بودند که حکومت عدل امام علی^۷ را برنتابیدند و آن‌را بعد از گذشت زمان کوتاه پنج ساله، از دست خاندان عصمت بیرون آوردند!

با توجه به این‌گونه زمینه‌های انحرافی، باید پرسید سرنوشت حکومت در زمان امام رضا^۷ چگونه خواهد بود، در حالی که مردم حدود دو قرن از عصر پیامبر فاصله گرفته و ده‌ها سال بود که با کثری و انحراف‌های حکومت‌ها خو گرفته بودند بدیهی است که با این وضعیت، نه امیدی به پذیرش و همراهی مردم بود و نه به آینده حکومت.

۶. کارشکنی‌ها و مخالفت دیگران

جدای از عموم مردم که بر اثر انحرافات فکری و سیاسی، ولنگاری‌ها و تبلیغات سوء، آمادگی پذیرش حکومت حقه اسلامی را نداشتند، در میان مردم و دولتمردان عباسی، افرادی بودند که سخت در مقابل خلافت امام رضا^۷ کارشکنی می‌کردند. مخالفان عباسی در بغداد، نزدیکان و فرماندهان در درون حکومت مانند عیسی بن یزید جلودی، علی بن عمران و ابن مونس از جمله افرادی بودند که تهدیدی جدی علیه امام و خلافت او به شمار می‌آمدند.

عناصر دیگری نیز در درون حکومت وجود داشتند که با بیرون رفتن خلافت

۱. بنگرید به: عاملی، جعفر مرتضی، *الحیة السیاسیة للإمام الرضا^۷*، ص ۲۹۶.

از خاندان عباسی و ورود آن به خاندان علوی مخالف بودند، ولی چون توانایی ضدیت با حکومت را نداشتند، بر خلاف تمایلات باطنی، با سیاست‌های حکومت همراهی می‌کردند. با این حال نمی‌توانستند به کلی خاموش و آرام باشند، بلکه ناخشنودی و دل‌تنگی خود را در قبال این عمل اظهار می‌کردند.

این‌را نیز بیفزاییم که پذیرش خلافت، نه تنها مخالفت عباسیان را در پی داشت که برخی از اصحاب و یاران امام رضا⁷ نیز با آن موافق نبودند؛ چرا که پذیرش خلافت از سوی امام را نوعی تمایل آن حضرت به دنیا می‌دانستند که گونه‌ای انحراف تلقی می‌شد.

آیا آن حضرت مانند دیگر حاکمان ستم پیشه که برای قبضه کردن قدرت سیاسی، دست به هر جنایتی می‌زنند و مخالفان خویش را به قتل می‌رسانند، برای به دست گرفتن قدرت، می‌توانست مخالفان خود را قتل عام کند؟! آیا امام با این مخالفت‌ها می‌توانست حکومت را در دست بگیرد و اهداف و آرمان‌های بلند خویش را عملی سازد؟! و اگر امام حکومت را می‌پذیرفت، آیا به قدر کافی نیرو داشت تا جایگزین عوامل عباسی شوند؟!

بدیهی بود که با این همه مشکلات و مخالفان، امام رضا⁷ نمی‌توانست خلافت را بپذیرد و اگر می‌پذیرفت، نمی‌توانست کاری از پیش ببرد و به اهداف خود نایل آید.

در پایان این بحث، پاسخ به این سؤال ضرور می‌نماید که چرا امام رضا⁷ همان‌گونه که پیشنهاد اصل حکومت را نپذیرفت، پیشنهاد ولایتعهدی را رد نکرد؟ آیا امام با این کار خود، خلافت مأمون را به رسمیت نشناخت؟ پاسخ تفصیلی این مطلب را باید در جای دیگر یافت، اما در اینجا به سه نکته اشاره می‌شود:

۱) همان‌طور که پیشتر یادآور شدیم و تاریخ نیز گواه این مطلب است، امام رضا⁷ نسبت به خلافت، از سوی مأمون تهدید نشد، در صورتی که برای پذیرش ولایتعهدی تهدید شد که در نتیجه ناگزیر از پذیرش آن بود.

۲) امام رضا⁷ برای نشان دادن نارضایتی خود نسبت به همکاری با حکومت عباسی، پذیرفتن ولایتعهدی را به مداخله نکردن در امور حکومتی و عزل و نصب افراد مشروط نمود، تا بدین سان، صوری و تشریفاتی بودن ولایتعهدی را نشان دهد.

۳) امام در مناسبت‌های گوناگون، ضمن اشاره به حق و مشروعیت الهی خویش، در خشتی کردن هدف مأمون تلاش می‌کرد؛ مثلاً در اولین گام، پس از مراسم بیعت مردم با آن حضرت، مأمون از امام خواست برای بیعت‌کنندگان سخنرانی کند. بدیهی است که مأمون از امام این توقع را داشت تا از وی در حضور جمع، تعریف و تمجید کند. اما امام در یک اقدام سنجیده، به جای نطق مشروع و طولانی، تنها به یک جمله بسنده کرد و آن این بود که فرمود: «لَنَا عَلَيْكُمْ حَقٌّ بِرَسُولِ اللَّهِ وَ لَكُمْ عَلَيْنَا حَقٌّ بِإِذَا أَنْتُمْ أَذَيْتُمْ إِلَيْنَا ذَلِكَ وَجَبَ عَلَيْنَا الْحَقُّ لَكُمْ»^۱.

حضرت در سخن خویش، هیچ‌گونه اشاره‌ای به مأمون - که سمت خلافت را داشت و حضرت ولیعهد او محسوب می‌شد - نکرد، با وجود اینکه این کار در عرف دولتی، نوعی اهانت محسوب می‌شود. ایشان در این جمله کوتاه، خود را صاحب حق معرفی می‌کند که مصدر آن حقوق، رسول خدا⁹ است و می‌خواهد به مسئله امامت و انتصابی بودن حکومت از طریق وحی اشاره کند و اینکه مسئله ولایتعهدی و دستگاه مأمون ظاهری بیش نیست.

نتیجه آنکه ادله جدا انگاران دین از حکومت (سکولاریست‌ها) در استناد به مشی و سیره ائمه اطهار: به هیچ وجه، وافی و اثبات‌کننده مدعایشان نیست و بدین سان، نظریه انتصاب الهی حکومت معصومان: استوار و بلا معارض چهره

۱. طبرسی، فضل بن حسن، اعلام‌الوری، قم، مؤسسه آل‌البیت، ۱۴۱۷ق، ج ۲، ص ۷۴؛ مجلسی، محمدباقر، بحار‌الأنوار، ج ۴۹، ص ۱۴۶.

می‌نماید. از وجود و اثبات این نظریه، بحث ولایت فقیه در عصر غیبت نشأت می‌گیرد و عالمان و اندیشوران دین می‌توانند با تقریرات گوناگون به طرح و تبیین دیدگاه‌ها بپردازند. اما بنابر نظریه تفکیک، جایی برای این‌گونه مباحث باقی نمی‌ماند.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

نیمی از دوران بیست ساله امامت امام رضا⁷، با خلافت هارون الرشید و دو فرزندش امین و مأمون هم‌زمان بود، اما در این مدت، آنچه در چند سال پایانی عمر و امامت آن حضرت، یعنی دوران حاکمیت مأمون، رخ داد، امری بزرگ بوده و سؤال‌هایی چند و اساسی در پی داشته و دارد. چرایی رد پیشنهاد مأمون مبنی بر تفویض خلافت و چرایی پذیرش ولایتعهدی مأمون از سوی آن حضرت از جمله این سؤال‌هاست.

این تحقیق که به هدف پاسخ به سؤال نخست سامان یافته است، با مراجعه به منابع معتبر، توانسته در پاسخ به سؤال یاد شده، به نکاتی تازه دست یابد و آنها را ارائه نماید که هریک پاسخی به این سؤال است.

منابع

۱. قرآن کریم.
۲. اصفهانی، ابو الفرج، *مقاتل الطالبیین*، نجف اشرف، مکتبۃ الحیدریه، چاپ دوم، ۱۳۸۵ق.
۳. بحرانی، سید هاشم، *مبینة المعجز*، قم، مؤسسه معارف اسلامی، ۱۴۱۵ق.
۴. ابن طاووس، ابو القاسم علی بن موسی، *فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم*، قم، منشورات رضی، ۱۳۶۳ش.
۵. تستری، محمد تقی، *قاموس الرجال*، قم، جامعه مدرسین، ۱۴۲۵ق.
۶. حائری، محمد مهدی، *شجره طوبی*، نجف اشرف، مکتبۃ الحیدریه، چاپ پنجم، ۱۳۸۵ق.

۷. حسینی، جعفر مرتضی، *زندگی سیاسی هشتمین امام*، مترجم: خلیل خلیلیان، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ بیستم: ۱۳۸۵ش.
۸. ابن بابویه القمی، ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین (شیخ صدوق)، *التوحید*، قم، جامعه مدرسین، بی تا.
۹. _____، *عیون أخبار الرضا*، بیروت، مؤسسه اعلمی، ۱۴۰۴ق.
۱۰. ابن شهر آشوب، *مناقب آل ابی طالب*، نجف، الحیدریه، ۱۳۷۶ق،
۱۱. طبرسی، ابو الفضل علی، *مشكاة الأنوار فی غرر الأخبار*، بیروت، دار الحدیث، ۱۴۱۸ق.
۱۲. طبرسی، ابوعلی فضل بن حسن، *إعلام الوری بأعلام الهدی*، قم، مؤسسه آل البيت، ۱۴۱۷ق.
۱۳. عاملی، جعفر مرتضی، *الحیة السیاسیة للامام الرضا*، قم، جامعه مدرسین، چاپ دوم، ۱۴۰۳ق.
۱۴. فضل الله، محمد جواد، *تحلیلی از زندگانی امام رضا*، ترجمه سید محمد صادق عارف، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی، چاپ نهم، ۱۳۸۴ش.
۱۵. قمی، شیخ عباس، *الأنوار البهیة*، قم، جامعه مدرسین، ۱۴۱۷ق.
۱۶. مجلسی، محمد باقر، *بحار الأنوار*، بیروت، دار إحياء التراث العربی، چاپ سوم، ۱۴۰۳ق.